

فریبرز رئیس دانا، اقتصاددان چپ‌گرا می‌گوید در شعری که «...»  
»...»

فریبرز رئیس دانا در یک مصاحبه منتشر نشده؛



رئیس دانا، اقتصاددان چپ‌گرا، استاد پیشین دانشگاه و کنشگر سیاسی در طول ۷۵ سال زندگی پربار، فراز و نشیب‌های زیادی را طی کرد. او به علت اظهارنظرها و فعالیت‌هایش، بارها به زندان افتاد و تهدید شد و از دانشگاه اخراج اما هیچگاه از ابراز نظر و حضور فعالانه و جدی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی باز نماند.

به گزارش اسپادانا خبر، بخش‌هایی از گفتگوی منتشر نشده او با روزنامه اعتماد را خواهید خواند.

فریبرز رئیس دانا گفته بود:

به لحاظ سنتی بسیار وابسته به محیط اجتماعی هستم و با وطنم ارتباط عجیبی دارم که اتفاقاً با ایدئولوژی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ما خیلی سازگار نیست اما من آن را سازگار کرده‌ام. من این سرزمین را دوست دارم، فقط همین. البته حاضر نیستم شوونیست باشم و به نفع مردم ایران آریم را به جهانیان تحمیل کنم و ایرانیان را برتر از بقیه بدانم اما این سرزمین را دوست دارم و تعجب می‌کنم که چرا بعضی به این بهانه که سوسیالیست هستند به خودشان فشار می‌آورند که وطن‌شان را دوست نداشته باشند. البته همه این‌طور نیستند.

او گفته:

معلم‌ها روی من تاثیر بد گذاشتند. دو-سه معلم داشتم که به خاطر من مانده. یکی خانمی که بعداً معلم قرآن ما شد. هنوز چهره‌اش را به خاطر دارم. بچه بودم و شلوار کوتاه پوشیده بودم. با کنار دستن‌ام زیاد حرف زدم. آن معلم خیلی با ترکه روی پایم که زیر و گل‌زورم را با شلوار می‌زدند. منم که با آن‌ها دوست داشتم و آن‌ها هم با من دوست بودند. آن‌ها را دوست داشتم و آن‌ها هم با من دوست بودند. آن‌ها را دوست داشتم و آن‌ها هم با من دوست بودند.

بود.

مهربانی‌هایی که بعداً از کسانی که به آن مسجد می‌رفتند و ته دل‌شان مصدق بودند، تاثیر زیادی روی من گذاشت و باعث شد در آستانه بلوغ برخی گرایش‌های مذهبی در من نهادینه شود. در حالی که آن معلم من را فراری داد. یک ناظم هم داشتیم که به آن ناظم عکبه بچن پهلوانی که در آن زمان در آنجا بود، می‌گفتند که او را با ما دوست داشته‌اند.

سینه من زد. سال‌ها بعد شبی با

دوستان به میخوارگی رفته بودیم و صبح زود با چند نفر از دوستان غرلخوان و کت به یک کله پاچه فروشی در پل امیربهدر رفتیم که پاتوق میخوارگان شب زنده‌دار بود. ادعایی برای خودم داشتم و قد و بالایی پیدا کرده بودم. با اینکه تحصیلات و گرایش‌های سیاسی هم داشتم اما به هر حال آن ادا و اطوار را هم داشتم؛ لذت داشت خود را لوطی دیدن و پهلوان تصور کردن. خلاصه آن شب آن ناظم را در کله‌پاچه‌ای امیربهدر دیدم. هنوز سرم گرم بود. یقه‌اش را گرفتم و گفتم تو هنوز مسوول شخصیت من هستی و تو را نمی‌بخشم. اگر آن دو کلمه درس را به من نداده بودی، تو را داخل این دیگ کله‌پاچه می‌انداختم.





در او حضور داشت و سر به زیر بود و به مصدق وفادار بود. بدون اینکه شلوغ کند، علیه شاه و کودتا و آن نظام ستمگر موضع داشت.

نظم او خودکشی کرده است. روحیه عجیبی داشت و در تنگنای عجیبی قرار گرفته بود. برای او طلاق دادن همسرش بسیار دشوار بود. مثل حالا نبود که طلاق و جدایی به این سادگی باشد. آن موقع پذیرش انتشار این خبر که تختی از همسرش جدا شده برایش ساده نبود. از سوی دیگر برخی رفتارها و حرف و حدیث مزخرف مردمان دهن دریده و دور و وری‌های شاه و شاپور غلامرضا برایش سنگین بود. به نظر من به او توهین شد.

او پیرامون       نیز گفته:

ملینکگر گفتند که شصت و شش ساله را غرق و کوه دلاست.

را فرج سرکوهی راه انداخت. من نمی‌دانم چرا می‌گوید این حرف دروغ است. آن فردی که آنجا می‌لنگید شاید اوست. اما آنرا فری همی که بود و ابعد هم طوطی این شاه و کوه و باغ.

شدند. پاسگاه ژاندارمری کمی دور دست‌تر آنجا بوده و یک لحظه دوست او به او گفته بیا کارت دارم و بعدا هم به زندان افتاد. بچه‌های تبریز که تحقیق کردند، من را قانع کردند که صمد توسط مامورین ساواک مستقر در ژاندارمری منطقه کشته شده است. کسانی او را به ارس برده‌اند و احتمالا هم نمی‌دانستند که او را برای چه می‌برند.

او گفته:

من به گروه ملکی در دوره جبهه ملی علاقه داشتم و به آنها نزدیک شدم اما خیلی زود جزئی و گروهش من را از آنها نجات داد. ما گروه‌هایی را تشکیل دادیم که دست به اسلحه نمی‌بردند. من هیچ وقت چریک نبودم. ما به مبارزه خلقی و توده‌ای اعتقاد داشتیم. آن زمان هم حزب توده نبود. من یک روز هم در عمرم عضو حزب توده نبودم اما یادگارهایی که از زمان جزئی در ذهنم مانده زیاد است. از این گروه به آن گروه می‌رفتیم.

برچسب ها: [فرهنگ](#) [1]

[اعتراض](#) [2]